

نمایشنامه « به کجا چنین نتابان »

نویسنده:

پژمان شاهوردی

جوانی در حال جر و بحث با جوانی ۲۳ ساله است. درگیری اوج می گیرد. ناگهان صدای کشیده ای که مرد به جوان می زند توجه ها را به خود جلب می کند. ما در اوج دعوا به آنها اضافه می شویم. شاید یکی از کسانی که برای وساطت جلو میرود ما باشیم.

جوان: زدی توی گوش من

مرد: نخیر زدم توی گوش عمم. حقت بود

جوان: مردم شمام دیدیت که من از این آقا کشیده خوردم

مرد: چیه می خای شاهد جمع کنی شکایتمو کنی // به مردم // آقا شما میری شاهد این بی پدر بشی // به تعدادی می گوید //

جوان: توهین نکن

مرد: آگه کنم چیکار می کنی؟

جوان: خودم رو میندازم زیر کامیون تا بشی باعث مرگم

مرد: هنوز غوره نشدی ادای مویز ها رو در میاری.

جوان: دوباره شروع نکن. دنیای ما دو تا مثل دنیای انیشتین و ملوان زبله.

مرد: لابد من ملوان زبلم؟ آره؟ بری توی سیرک و مثل چیتا از این ور به اون ور جفتک بندازی بهتره تا اینکه اینجوری شال و کلاه پوشی و -

جوان: توی سیرک؟

مرد: از سیرک خوشت نمیا؟

جوان: من هیچ وقت از سیرک خوشم نیومده

مرد: یه بار دماغت رو قرمز کنی و چندتا کله ملق بزنی، خوشت میا

جوان: گفتم خوشم نمیا

مرد: باشه حالا که خوشت نمیا، لباس بت من تنت می کنم و مثل آنتر آویزونت می کنم به سقف. خوبه

جوان: همین اخلاق های شما، این بلا رو سر من آورد

مرد: تا دیروز من باهات اینجوری حرف می زدم؟

جوان: نه

مرد: تا دیروز هر روز با ماچ من از خواب بیدار نمی شدی؟

جوان: چرا

مرد: تا دیروز من عاشق تو نبودم

جوان: عاشق؟ مجازی یا حقیقی

مرد: عاشق عاشقه. مخصوصا عشق من به تو

جوان: بله حق باشماست

مرد: تا دیروز من بغلت نمی کردم و تر و خشکت نمی کردم؟ تا دیروز من -

جوان: دیگه قرار نبود همه چیز رو بریزی روی دایره

مرد: اتفاقا باید همه چیز رو بریزم روی دایره تا بفهمی داری چه غلطی می کنی

جوان: ولی من تصمیم رو گرفتم. پرواز را به خاطر بسپار پرنده رفتنی است.

مرد: //به دنبال او می دود و میخواهد او را بزند// دستم به دستت برسه دو شقه ات می کنم.

جوان: چرا نمی خوای باور کنی. من میخام تو رو بکشم بالا

مرد: یعنی من الان روی زمینم و تو روی پشت بوم

جوان: نخیر. شما قعر چاه هستیت و من روی برج میلاد.

مرد: پیا کله نشی از اون بالا. برگرد وگرنه اینقدر داد و بی داد می کنم که هر چی صدو ده بریزه دورو برمون و

محاصر مون کنن

جوان: تو می خوای داد و بی داد کنی؟ منو از چی میترسونی؟ اصلا خودم داد و بی داد می کنم. //شروع می کند به

داد و بی داد و فریاد هایی سر سام آور// آی هوار ای داد ای بیداد مردم به داد من بیچاره برسید. پدر من منو نمی

فهمه نمی فهمه که الان توی چه وضعیتی هستیم

مرد: داری چیکار می کنی؟

جوان: فکر کردی همین مردمی که دو رو برت رو گرفتن حق رو به تو می دن یا من؟

مرد: معلومه که به من

جوان: اگه به من دادن چی؟

مرد: اگه گفتن حق با توه من سرم رو می ندازم پایین و بر می گردم خونه، اما اگه حق رو به من دادن چی؟

جوان: باشه. اگه حق رو به تو دادن من برمی گردم

مرد: بفرما. بگو

جوان: شما بفرما.

مرد: آقایون و خانوما. گوش هاتون رو ده تا کنید و چشمتون رو تیز کنید که این قصه قصه رنج و دریه پدر، پدری که از دارو ندار دنیا فقط یه پسر داره و همه زندگیش رو وقف اون گل پسر کرده. خونه و سرمایه اش رو به پای اون ریخت تا درس بخونه و برای خودش کسی بشه.

جوان: صحبت های پدر را قطع می کند//گفتم از مردم پرس نگفتم که نقالی کن. الان این جماعت فکر می کنند ما پهلون دوره گردیم و برای ارتزاقمون مردم رو دور خودمون جمه کردیم
مرد: خوب باید بدونند از کجا به اینجا رسیدیم.

جوان: اصلا بزار خودم به این مردم بگم

مرد: آقایون و خانوم ها این اقا یعنی پدر من، هست و نیستش رو برای بزرگ شدن و درس خوندن گذاشته. حالا من میخوام جبران کنم.

//به سمت کسی از جمعیت می رود//آقا ببخشید به نظر شما این بده که من می خوام محبت های پدرم رو جبران کنم؟//به سمت کسی دیگر//خانوم شما بگیت به نظر شما من اگه محبت پدرم رو جبران کنم دارم گناه کبیره می کنم؟//از هر کس چیزی می پرسد و هرکس نسبت به بضاعت فکریش جواب می دهد//

مرد: آقا جان اگه من نخوام پسرم برام جبران کنه کی رو باید ببینم؟//به کسی//آقا شما بین ما قضاوت کن. مگه همه پدرا، برای جبران کردن محبت هاشون، به بچه هاشون محبت می کنند؟//از چند نفر می پرسد و هر کس چیزی می گوید//

جوان: آخه شما چرا مخالفت می کنی؟

مرد: چون داری اشتباه می کنی؟

جوان: پدر من شما فشار روی زندگيته. می خوام بگم به چند نفر بده کاری

مرد: بدهکار هستم که هستم. مال مردم رو که نخوردم. دارم کار میکنم و کم کم قرض هام رو صاف می کنم.

جوان: صاف؟ تا بیست سال دیگه اگه کار کنی نصف این قرض ها رو صاف نمی کنی

مرد: یعنی تو فکر قرض های منی؟

جوان: آره که هستم

مرد: مرد. پس این چیه؟//عکسی بیرون می آورد و نشان پسر و مردم می دهد. عکس یکی از زیباترین کشور های اروپایی است//

جوان: شما اینو از کجا آوردیت؟

مرد: از توی کیفیت. این همون جاییه که می خوام بری؟

جوان: بله این همون خونه اییه که بهم دادن. با تمام امکاناتش. بده

مرد: بله که بده. هیچ می دونی بابت چی دارن بهت این خونه رو می دن؟

جوان: بس کن بابا. الان این مردم می گن ببینن چه خبره

مرد: اتفاقا بس نمی کنم. ایها الناس پسر من رو خریدن

جوان: کی خریده

مرد: همون هایی که هر شب باهاشون چت می کنی و وعده و عید بهت می دن

جوان: اونا می خوان از تفکر من بهره برداری کنن

مرد: چرا تفکرت رو توی کشور خودت خرج نمی کنی

جوان: چون توی فشاریم. چون از همه طرف دارن درها رو روی کشورمون می بندند. ما باید زرنگ باشیم و تا آخرین

در به رومون بسته نشده پیریم روی خوشبختی

مرد: تو مگه پیری روی خر. وگرنه خوشبختی چیزی نیست که پیری رووووش.

جوان: اصلا من و شما به تفاهم نمی رسیم //شروع به رفتن می کند //

مرد: داری چه غلطی می کنی؟

جوان: می رم همون جایی که خریدار دارم. چرا نمی خوای باور کنی. من نفر اول کنکور شدم. با معدل بیست از

دانشگاه فارغ التحصیل شدم جز نوابغم اما-

مرد: اما چی؟

جوان: اما گرفتار قرض شما و تحریم و شب نخوابی ام که نکنه یارانه ها قطع بشه که اگه بشه من چه خاکی باید

بریزم توی سرم

مرد: یعنی بد کردن بهت یارانه دادن //به کسی //آقا یارانه بده؟ //از چندین نفر می پرسد و هر کس جوابی می دهد //

جوان: پیرس یارانه اگه قط بشه خوبه یا بده؟ پیرس گوشت کیلویی چقدره؟ پیرس چرا پراید اینقدر پرون شده؟ پیرس

چند وقت به چند وقت گوشت می خرن؟ اینا رو پیرس.

مرد: //سوال هایی که پسر مطرح کرده می پرسد و هر کس چیزی می گوید //

جوان: بفرما. می بینی. مردم توی مضیغه اند.

مرد: حالا خانوم ها و آقایون به نظر شما این که ، این پسر من که به قول خودش نخبه است. بخواد بره توی بلاد کفر

و بشه مغز اونها خوبه؟

//هر کس چیزی می گوید //

مرد: خامش کردن. دوتا عکس نشونش دادن و با اون دو تا عکس یه دل نه صد دل از خود بی خود شده

جوان: از خود بی خود نشدم. آقایون و خانومها حرف من اینه که چرا من باید بیکار باشم

مرد: چون خودت خواستی

جوان: خودم؟

مرد: تو منتظری که کار بیاد سراغت اما صد سالم بشینی کار نمیداد سراغت

جوان: یعنی یه نخبه باید بگرده دنبال کار؟

مرد: تا مرد سخن نگفته باشد. عیب و هنرش نهفته باشد. کسی چه می دونه که تو چه فن و هنری داره تا بهت کار بده. اما اگه خودت بگردی سراغ کار و بگی که چی بلدی توی همین شهر خودمون روی هوا می زنت جوان: توی شهر خودمون؟ // می زند زیر خنده // اینجا؟

مرد: بله. همین جا.

جوان: بهت قول می دم که اگه صدسال من توی همین شهر خودومن بلند گو دستم بگیرم و از این ور به اون برم. فایده ایی نداره. آتش همون آتش و کاسه همون کاسه است

مرد: امتحان کن

جوان: از کجا؟

مرد: از همین جا

جوان: // بلند بلند می خندد // بزرگ نمیر بهار میاد خربزه با خیار می آد

// مرد کمر بندش را در می آورد و به دنبال جوان می افتد //

جوان: باشه باشه. امتحان می کنم

مرد: سریع

جوان: ولی اگه افاقه نکرد سریع می رم ترمینال و خدافظ.

مرد: گفتم سریع

جوان: // شاید با بیانی همراه با تمسخر // آقایون و خانومها توجه کنند اینجانب که می بینید مجتبی گودرزی فارق التحصیل رشته مکانیک دارای سه مدال طلا در ساخت قطعات سوختی ماشین های سبک و سنگین و داری فکر های نوین در ساخت قطعه ایی برای بهینه سازی سوخت می باشم. آیا کسی هست که خریدار این مغز بلا تکلیف من باشد

// ناگهان مردی // مهندس // از میان جمعیت صدا می زند //

مهندس: آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم. یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم.

مرد: بله؟

جوان: با بنده اید

مهندس: بله جوان من مهندس یکی از شرکت های بزرگ خودرو سازی ایران هستم که داشتم برای بستن یه قرار داد با یکی از سرمایه گزار هامون از اینجا عبوری می گزشتم. سر و صدای شما و پدرتون منو اینجا کشوند.

مرد: آخرش رو بگو

مهندس: من همین حالا با شما قرار داد م بندم. شرکت ما به جوون هایی مثل شما نیاز داره

جوان: دوربین مخفیه / سرکاریه؟

مرد: نخیر نه دوربین مخفیه نه سرکاریه. وقتی بهت می گم جوینده یا بنده است یعنی این. دیدی شرط رو باختی؟ حالا او ساکت رو بده به من و با این اقا برو .
جوان: یعنی شما با من قرار داد می بندید
مهندس: آگه طرح اجرایی باشه می تونی تمام قرض های پدرت رو بدی و بهترین زندگی رو داشته باشی
جوان: خدا خیرت بده. برو که رفتیم.....
مرد: خانم ها و آقایون ببخشید. بفرمایید به کاراتون برسید. ختم به خیر شد. الهی شکر

// پایان // ۲۸ صفر